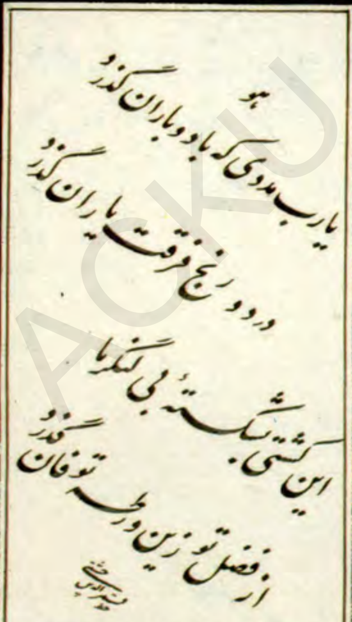
رباعیات و دوبیتی ها



حیدری وجودی

ACKU

رباعیات و

دوبیتی ها

PROPERTY OF
ARIC
Established
1986

حیدری وجودی

PROPERTY OF
ACKU

AFGHANISTAN CENTRE AT KABUL UNIVERSITY
3 ACKU 00010221 9

ویژه گی ها

نام کتاب : رباعیات و دوبیتی ها
شاعر : حیدری وجودی
صفحه آرأ : احمد وحید نور
ناشر : احمد ذکی بارکزی
چاپ : حمل ۱۳۸۱ خورشیدی
تیراژ : ۱ هزار جلد
طبع : مؤسسه انتشارات الازهر
دهکی نعلبندی' قصه خوانی بازار پشاور
تیلفون : 091-2564414
پست الیکترونیکی: alazharco@hotmail.com

کلیه حقوق چاپ محفوظ است

فشرده تر از پیشگفتار

این دفتر کوچك بحساب قالب شعری متشکل از دو بخش است یکی رباعیات و دیگر دوبیتی ها.

در مورد پرداخت، ساخت و بافت، تناسب شکل و محتوی و تصاویر و تعابیر و دیگر خصیصه هایی، که باید رباعی واجد آن باشد، با توجه بمعیار های اصلی ادبیات شناسی درین نبشته سخنی ندارم. ولی بخواننده گان صاحب ذوق و آشنا بحسن ذاتی و محسنات طبیعی و بار عاطفی شعری اظهار میدارم، که اکثر این سروده ها در حالت خاص و فضای صاف شاعرانه با بیسویی و یکسویی تام و تمام در سکوت شبهایی سروده شده اند، که نمیتوان کیفیت و صورت مثالی آنرا بوسیله کلمات و عبارات بذهن شما انتقال داد. البته اینقدر گفته می شود، که در کلیت در پیکر هر یکی از این رباعیات

روح «عرفان عاشقانه» ساری و جاریست. به تعبیر دیگری جوهر «عشق روحانی» و «طبیعی» در پیکر این ترانه ها برنگ «پیدای نا پیدا» جلوه گر است و همه «نقد الحال» سرایشگر میباشد، با صمیمیت شاعرانه و به تعبیر عارفانه و بیان عاشقانه. و جوهر اینها «یافت است نه بافت» اشاره‌ء دیگر اینکه یگان مصراع و نیم مصراع، بیساخت و طبیعی در چندتای رباعیات این دفتر از سرایشگران دیگری راه ورود یافته است که به اصطلاح ادبی توارد خوانده می شود.

بخش دوم این دفتر قسمیکه در سطور بالا گفته آمد (دوبیتی» است. که از نظرگاه نگارنده محتویات این بخش، که در حالات متفاوتی بحساب زمان و مکان و یاران سروده شده اند، دوگونه اند. یکی دارای روح حماسی و بینش عرفانی است و دیگر عاشقانه، با بیان عارفانه. نخستین بخش این دوبیتی ها زیر نام (جهش ها) در دفتر شعری نگارنده (نقش امید) در سال ۱۳۵۵ خورشیدی در مطابع عمومی کابل چاپ شده‌است.

در مورد دوبیتی سرایی تا جایی که به نویسنده معلوم است، در قلمرو شعر و ادب زبان دری به اصطلاح دوبیتی های بابا طاهر کوهی معروف به بابا طاهر عریان قدامت زمانی

دارد. و بنام وی چنان گره خورده و اعتبار وجودی یافته است، که تا این روزگار حضورش حفظ است و رنگ و بویش را نباخته. زیرا که دوبیتی های او یافت است نه بافت.

در صد سال اخیر، در ایران مرحوم بهار، و محمد اقبال لاهوری، و در افغانستان ضیاء قاریزاده، داکتر محمد رفیق شمعریز، جوانمرگ سرمد کوهدامنی و جناب صوفی عشقری هم با شیوه و سلوك خاص خودش سروده هایی در این قالب دارند.

در بیست سال آخر شاعران تازه دمی چونان عبدالقهار عاصی، آذر الیاس و داکتر عبدالسمیع حامد دوبیتی های زنده و پویایی سروده اند. اکثر دوبیتی های عاصی را با آهنگهای متناسب، دوست همدل و همدردش فریاد دریا که در آهنگهایش تازه گیهایی وجود دارد خوانده است، که میتوان سرود و صدای دریا را بموج و گوهر تشبیه نمود.

مطلب دیگری، ه درین مورد قابل اظهار میباشد، اینست، که این قالب مناسبترین قالب است برای بیان اشراق معنوی قلبی و فرهنگ مردم، که نمایشگر این مطلب در زبان دری، سرودهای مردمی است. چنانکه در بین مردم ما بطرز (شمالی) مشهور است که اکثر اینگونه سروده ها در کابل بصورت مدون

زیر نامهای (نوای کهسار) و (دوبیتی ها) به همت پاسداران فرهنگ مردم انتشار یافته اند. که مؤلف یا مدون (نوای کهسار) جناب اسدالله شعور، و از دوبیتی ها، برادران همدل و همگام عزیز الرحمن معروف به سیاه پوش و برادر زاده، استاد خلیلی جناب رشاد میباشند. همینگونه قالب و یا وزن رباعی نیز نمایانگر سرود های مردمی است، که در پنجشیر بنام (سنگردی)[۱] و در تخار و بدخشان به اصطلاح نوازنده گان محلی و مردم (فلك) خوانده می شود. در هرات سرود های (سیاه مو و جلالی) که تن و جان مردمی دارند نیز در قالب (دوبیتی) انعکاس یافته است. خصیصه دیگری که درین قالب وجود دارد، اینست که سرایشگر، احساس مشتعل، اندیشه و اشراق قلبی خود را بی حشو و زواید لفظی، میتواند با وجد و حال، گرم و گیرا بیان نماید.

حیدری وجودی
۱۲ حوت ۱۳۸۰ هـ ش
پیشاور

(۱) سنگردیها را نیلاب رحیمی در دفتری تدوین و چاپ کرده است.

ACKU

رباعیات

از هرچه توان گذشت از تو نتوان
زیرا که تویی بهر چه پیدا و نهان
تو مهری و من چو ذره در روی جهان
بی مهر کجاست ذره را نام و نشان؟

**

یا سرور کاینات جانم بپذیر
جان و دل و جسم ناتوانم بپذیر
از وسوسهٔ نفس نجاتم بخشا
آه سرد و اشک روانم بپذیر

**

یا سرور کاینات سلطان منی
سلطان من و دل پریشان منی
مگذار بچنگ نفس هستی مرا
گرمی دل و قوت ایمان منی

**

یا سرور کاینات بر من نظری
بر من نظر مهر و محبت اثری
گر رحمت کاملت نگیرد دستم
در خاك فتم چو مرغ بیبال و پری

**

تو میدانی که من جگر سوخته ام
«یك عمر متاع درد اندوخته ام»
دریا دریا گداز دیدم تا من
بر دل گل داغ عشق افروخته ام

**

یارب به تپیـدن دل مسکینم
بر درد من و محبـت دیرینـم
در بردن بار دل توانـم بخشا
تا شاد شود خاطر اندوهگینم

**

یارب به نگاه مهربان احمد
یارب به صفای جسم و جان احمد
جان و دل من بنور خود روشن کن
یارب به جهـان جـاودان احمد

ACKU

یارب به طفیل سرور هر دو سرا
از تفرقهٔ نفس نگهدار مرا
چون درگه تو درگه نومیدی نیست
برچنگ جفای غیر مسپار مرا

**

یارب دل دردمند من درمان کن
از روی کرم مشکل من آسان کن
خیر و شر ما نهفته در حکمت تست
هر چیز که خیر بنده باشد آن کن

**

یارب ز کرم گرمی امیدم بخش
در علم و حیات سیر جاویدم بخش
تا نقش و نگار غیر از دل شویم
از بحر حضور، نور توحیدم بخش

**

یارب به نیاز جان بیجانانم
بر سوز و گداز سینهٔ بریانم
در این دل شب مرا به فریاد برس
دانی که بچنگ درد بیدرمانم

**

یارب تو مرا بسوی خود راه بده
در سینهٔ تنگم دل آگاه بده
تا هستی من از تو منور گردد
اشک دل شب آه سحرگاه بده

**

شام است خدایا دل من روشن ساز
این گلخن تاریك مرا گلشن ساز
از بند مکان بکش دل مهجورم
تا دیدن ما را ز کـرم دیدن ساز

**

یارب تو ازین درد نجاتم بخشا
وز فیض سحر تازه براتم بخشا
تا در تن تاریك نمیرد دل من
از بحـر کـرم آب حیـاتم بخشا

**

یارب بولایت علی هجـویری
بر فیض و عنایت علی هجویری

ما را ز فریب نفس آگه گردان
در ظِلِ حمایت علی هجویری (۱)

**

یارب به کلام خویش قرآن مجید
یارب بحضور نور خط توحید
ما را ز کرم ازین مصیبت برهان
داریم همه بدرگهت چشم امید

**

یارب ز شر نفاق آزادم کن
از غصهء جفت و طاق آزادم کن
روبه و شغال و موش غوغایی شد
از اینهمه طمطراق آزادم کن

**

یارب به طفیل خواجهء هر دو سرا
ذاتی که جهان بروی او شد پیدا
این مردم آوارهء ما را برهان
از آتش سوزنده جنگ بیجا

(۱) حضرت علی هجویری معروف به داتا گنج بخش که مزارش در لاهور میباشد.

ACKU

یارب ز دل شکسته ام آگاهی
وز جان و دماغ خسته ام آگاهی
در آتش دل دگر مسوزان جانم
جز از تو ز هر چه رسته ام آگاهی

**

یارب مددی که ناتوان گردیدم
بیدست و دل و دماغ و جان گردیدم
میسوزم و جز تو کس نداند حالم
چون شمع خیال بیزبان گردیدم

**

امروز که عرس شاه جیلانی هست (۱)
خشك و تر کاینات نورانی هست
غوثی که حضور او بهر دور زمان
آیینهٔ روشن مسلمانی هست

**

(۱) شاه جیلانی شیخ عبدالقادر جیلانی مؤسس و سر حلقه طریقه معروف به قادریه، که عرسش همه ساله از سوی جناب سید حمیدالله در باغچه غوث واقع خواجهٔ جم کابل برگزار می شود.

ACKU

یارب بحضور شمس الدین تبریز
بر سر ظهور شمس الدین تبریز
در این دل شب به رگ رگم جاری کن
دریاچهء نور شمس الدین تبریز

**

یارب بگداز سینهء مولانا
باراز و نیاز سینهء مولانا
بخشم به طفیل آنکه شد سینهء او
آیینه راز سینهء مولانا

**

زیبایی هر چیز که دیدیم تویی
شیرینی هر گپ که شنیدیم تویی
جمعیت هر غنچه نشگفته بباغ
بویایی هر گل که شمیدیم تویی

**

سبحه نامه

ای سبحه که از تو بوی جان می‌آید
عطر کف دست مهربان می‌آید
بویی که از آن در دل افسرده‌ء من
دریا دریا نور روان می‌آید

**

ای سبحه تو بوی جان جانی داری
عطر کف دست مهربانی داری
هر دانه‌ء تو مگر ز دل ریخته اند
خاموشی و صد زبان زبانی داری

**

ای سبحه که بوی ناز بویی داری
عطر گل عشق و آرزویی داری
همچون دل آواره گمگشته من
سرگردانی و جستجویی داری

**

ای سبحه تو آیینه جان کی شدی
منظور نگاه مهربان کی شدی
از مهره مهر کی صفا یافته یی
خورشید سپهر جاودان کی شدی

**

ای سبحه به سینه کی ماوا داری
از مهر و محبت کی اجزا داری
من دانم و دل که در جهان من و دل
دریا دریا صورت و معنا داری

**

امروز بجز عیب ندیدی هنرم
گفتم که شوی پرده شدی پرده درم
تو با نگه غیر مرامی نگری
من بانگهٔ خویش ترا می نگرم

**

ای سبحه تو عکس روی یاری داری
آیینه جان بیقراری داری
هر دانه تو دلیست با رنگ دگر
از رشته جان کیست تاری داری

ای سبحه به اشك گرم من میمانی
در چشم دلم تو نور جان جانی
موج نگه کی گوهرت ساخته است
شرمنـده، رنگ تست لعل کانی

**

ای سبحه صفای اشك یاری داری
در رنگ خزان خود بهاری داری
جان کی حلول کرده در سینه تو
چون قطره محیط بیقراری داری

**

ای سبحه تو دید و دیدنیها داری
رازیکه نهانست هویدا داری
از برق نگاه کیست در چشم دلم
کیفیت گـرم ید بیضا داری

**

ای سبحه ز تو بوی کسی میآید
بوی دل صاحب نفسی میآید
از ساز خموش تو بگوش جانم
هر لحظه صدای جرسـی میآید

ACKU

ای سبحه تو پاسدار سودای منی
بیواسطه راز دار شبهای منی
در آتش سینهء کی جوشت دادند
کارام دل من و تسلای منی

**

ای گرمی آفتاب هستی از تو
ای کیفیت شراب هستی از تو
در پیکر کاینات جان جانی
ای جنبش و انقلاب هستی از تو

**

از اشك محبت گهری ساخته ام
والا غزل نابتری ساخته ام
از موی تو و روی تو در عالم دل
آیینه شام و سحری ساخته ام

**

در مشهد من چمن گل بالد
تصویر صدای سبز بلبل بالد
هر جا که شوم خاك ولی داغ دلم
از سینه کهسار کابل بالد

ای جان عزیز حیدری قربانت
قربان نگاه و گردش چشمانت
بر جای دلی که مهر و الفت دارد
در سینه خویش کرده ام مهمانت

**

غمنامهء عاشقانه یادم رفته
شعر و غزل و ترانه یادم رفته
چون بلبل آواره جان گمکرده
بال و پر آشیانه یادم رفته

**

ای بسته بتار تار مویت دل من
شد آیینه دار رنگ و بویت دل من
دور از تو اگر پیکر من خاک شود
جایی نرود از سر کویت دل من

**

ای آنکه مرا راه بودی در دل تو
گردید دل خراب من منزل تو
باشد غم تو بجای تو در دل من
آیا که بود بجای من در دل تو

ACKU

ای آنکه بجز تو نیست یار دل ما
درد و غم تست غمگسار دل ما
باز آی که غنچهء دلت باز شود
هنگام بهـار در بهـار دل ما

**

ای آنکه گرفته یی قرار دل من
در دست تو هست اختیار دل من
در سینهء خود ببین که از راه وفا
داغ کی بود شمع مزار دل من

**

افسـوس بروزگار بیحـاصل ما
بیدار نشـد طبیـعت غافل ما
از کشف و کرامات چه لافیم که نیست
یك ذرهء نور معرفت در دل ما

**

چون نور رمنده در تو اسراری هست
گفتار نه رفتار نه دیداری هست
جان و دل و عقل را برد سوی بسوی
در هستی ما نهفته جباری هست

در ساغر تو باده بیرنگی هست
صلح همه دل نهفته در جنگی هست
بی ساخته می برد بخود ما و ترا
یعنی که فراسوی نظر چنگی هست

**

با سوز و گداز عشق و شبهای دراز
گم گشته خویش در تو میجویم باز
آن لحظه ز هر چه هست آزاد شوم
کاندر دل من یکی شود ناز و نیاز

**

یارب نظری که در گرفتست دلم
سر تا بقدم شرر گرفتست دلم
از نور حضور خویش چشمم بگشا
کز هر دو جهان نظر گرفتست دلم

**

غم بر سر غم فتاده بر دوش دلم
سرد است بسان برف آغوش دلم
یارب تو نوید وصل جانان برسان
از لطف و کرم نهفته در گوش دلم

ای نام مبارك تو زیب لب من
رام و رم جان تست تاب و تب من
تا هجر گرفت روی و مویت از من
ای وای به من وای بروز و شب من

**

قربان نگاه مهربان تو شوم
قربان صفای جسم و جان تو شوم
جان تو که در زبان من جاری است
قربان دل و جان و زبان تو شوم

**

ای آنکه دل رمیده ام رام تو هست
در رگ رگ من حلاوت نام تو هست
در صورت پختگی بزعم دگران
در مکتب عشق و زنده‌گی خام تو هست

**

ای آنکه دلم جز تو بکس مایل نیست
جز درد و غم از عشق توام حاصل نیست
جز هستی موهوم درین دور زمان
بین من و تو چیز دگر حایل نیست

جانی که در او نور محبت باشد
هر جا باشد جهان فرحت باشد
یکذره غبار یأس و حرمان نبود
جایی که امید و عشق و الفت باشد

**

در عشق تو بی نام و نشانم که تویی
آنسوی تراز وهم و گمانم که تویی
اسرار ترا چگونه اظهار کنم
ای جان جهان چنانکه دانم که تویی

**

ایجان عزیز عشق سینای توام
آیینه بیرنگ تجلای تو ام
تو گوهر پاک پاک جان جانی
من موج ز خود رفتهء دریای توام

**

من بیشتر از پیش ترا میجویم
بیرون ز کم و بیش ترا میجویم
تا چند به چشم این و آنت بینم
وقتیست که در خویش ترا میجویم

یارب تو دعای خسته گانرا بپذیر
فریاد دل شکسته گانرا بپذیر
زنـگار نفاق را بشـوی از دلها
زاری به غم نشـسته گـانرا بپذیر

**

یارب بوجود خسـته بیـماران
یارب بدل شب و به شب بیداران
ز اندوه کم و بیش رها کن ما را
یارب بدل شکـسته گان هجران

**

قربان تو می شوم که محبوب منی
مجذوب تو گشته ام که مجذوب منی
هر کس به جهان خویش خوبی دارد
شادم که تو در جهان دل خوب منی

**

بیجان تو ای جان جهان نتوان زیست
بی جسم تو ای روح روان نتوان زیست
با توی تو من با همه گانم همه جا
اما بیتو در همه گان نتوان زیست

چانا تو دلی و من زبان تو شدم
تو جان عزیز و من جهان تو شدم
تو طایر قدس شور و شیدایی دل
من با دل و دیده آشیان تو شدم

**

تا چرخ فلك از تو جدایم کرده
در رنج فراق مبتلایم کرده
سلطان جهان عشق بودم با تو
بیتوی تو بیکس و گدایم کرده

**

تصویر تو بر دلم توان می بخشد
بر جسم شکسته جان جان می بخشد
آنگونه که آفتاب و مه بر گل و خار
در رگ رگ من نقد روان می بخشد

**

ای عشق مرا خراب ویران کردی
حیرتزده و زار و پریشان کردی
دیدی که مرا کار بجایی نرسد
آنگونه که میخواستیم آن کردی

PROPERTY OF ACKU
10224

شام است دل شکسته ام بی نوراست
از فیض سحر دماغ جان مهجور است
با قربت تو هر چه بود نزدیک است
دور از تو ز من روح و روانم دور است

**

یارب به طفیل چاریار احمد
آن آیینه های بی غبار احمد
سر سبز بکن دل و دماغ و جانم
از نـور حضـور جویـبار احمد

**

دارم گرهی گره گشا نیست مرا
بر درگه غیر التجا نیست مرا
یاری که بدادم برسد در همه حال
جز ذات مبارك خدا نیست مرا

**

خوشباد سری کز سر و سامان گذرد
در راه محبت از دل و جان گذرد
از اوج و حضیض وصل و هجران گذرد
با درد بسازد و ز درمان گذرد

ای آنکه نشان حیدری نام تو هست
صبح دل داغدیده ام شام تو هست
جانی که رمید از کم و بیش جهان
با اینهمه دام و دانه در دام تو هست

**

ای عشق بصد رنگ مرا در دادی
خاکستر من بباد صرصر دادی
پا و پر و چشم و هوش و گوشم بردی
از خویش بمن پاو پر و سر دادی

**

در آیینه، تو جلوه ها می بینم
گرمی نگاه مصطفی می بینم
من در تو بهر ذره ترا می بینم
بی توی تو گر شوم چها می بینم

**

ای آنکه دل شکسته ام جای تو بود
گه سینه و گه بدیده ماوای تو بود
تا از نظرت فتاده دود اندود است
آن آیینه ایکه محو سیمای تو بود

ایجان عزیز خوار و زارم کردی
بازیچه‌ء دست روزگارم کردی
با تو که بسان بحر آرامم بود
چون موج شکسته بی قرارم کردی

**

ای آنکه دلم بیتو غریب و خوار است
در سینه‌ء من بیکس و بی غمخوار است
چون باغ خزان رسیده دور از نظرت
در فصل بهار بی برو بی بار است

**

ای جان عزیز من به قربان سرت
تو باغ محبتی و من برگ و برت
دانم که دلم نمی فتد از دل تو
گر جسم مرا فلك فگند از نظرت

**

سر تا بقدم کپم ولی خاموشم
چون بحر بزرگ در درون میجوشم
تو عشق مرا به غیر سودا نکنی
من حسن ترا جز بخدا نفروشم

آن شب که در آغوش تو ام منزل بود
چون آیینه سر تا قدم من دل بود
رفتم از خویش در تو دریا دریا
کشتی دل بیتاب و تنم ساحل بود

**

هر چند ز تو زخم نمایان خوردم
شادم که همه برای درمان خوردم
هرگز غم تن نخورده ام در همه عمر
نازم که بجانم غم جانان خوردم

**

هر جا که تویی بهشت آنجا باشد
هر چیز به چشم شوق زیبا باشد
حور و غلمان ما بود نقد به نقد
بر زاهد بی نصیب فردا باشد

**

جان در تن پاک تو صفایی دارد
بر دیده شوق جلوه هایی دارد
در هستی نازنین تو حضرت حق
هر لحظه به من چه شیوه هایی دارد

تو رحمت خاص خالق یکتایی
زیبایی اوست کاینهمه زیبایی
از فیض حضور تو به من داد خدا
شیدایی و شوریده گی و رسوایی

**

گرمی زبان من ظهور تو بود
تاب دل و جان من ز نور تو بود
پیدا و نهان من تویی همرهٔ من
در خلوت و انجمن حضور تو بود

**

آن تو که در هستی من پنهانست
بر دیده دیده جوهر ایمانست
دانیکه چرا دلم ترا میخواهد
گرمی دل تو گرمی ایمانست

**

معنی محبت است دین من و تو
داغ دل آشنا نگین من و تو
گر ساحه عرش و فرش گیرد دل ما
باشد خط عجز در جبین من و تو

عشق است که عقل را توان می بخشد
پا و پر سیر جاودان می بخشد
در پیکر خاك مرده جان می بخشد
بر شاعر بیزبان زبان می بخشد

**

بیداد فلك دلم شکسته چکنم
شیرازه زنده گـی گسسـته چکنم
از دوری یار و مـاتم ده و دیـار
مردم همه گی بخون نشسته چکنم

**

احسان خدا که باز دیدم رویت
شد تازه دماغ خسته ام از بویت
خواهم به همهٔ وجود تا کم نشود
باز از سر این شکسته تار مویت

**

ای دیده بروی دوست روشن شده یی
ایدل تر و تازه همچو گلشن شده یی
ای عشق دل و دیدهٔ من روشندار
کز لطف خدا صاحب روغن شده یی

جانم کشش جان تو مجذوبم کرد
آزاده ز هر بند بد و خوبم کرد
نیش و نوش هجر و وصالت آخر
مقبول دل طالب و مطلوبم کرد

**

ای یار ازین دیار رفتی رفتی
از پیچش روزگار رفتی رفتی
در جسم شکسته ام دگر چیزی نیست
چون جان من از کنار رفتی رفتی

**

ای آنکه نشان حیدری نام تو هست
صبح دل داغدیده ام شام تو هست
جانی که رمیده از کم و بیش جهان
با اینهمه دام و دانه درد ام تو هست

**

با آمدنت شام و سحر منتظرم
بیوعده بهر راه و گذر منتظرم
زود آ که چو آیینه سرا پا دیدم
با گوش و زبان و چشم تر منتظرم

ACKU

دیشب در خواب خوش رمیدی از من
دامان وفای خویش چیدی از من
تو گفتـر بام آرمانـم بودی
آیا که چه کرده ام چه دیدی از من

**

ایدل به هزار حیله رامم کردی
پابند بصد دانه و دامم کردی
گفتم که تمام در تو ام تو در من
آخـر دیدی که ناتمـام کـردی

**

ای آنکه مـرا جان جهان جانی
گـرمی دل و روشنی ایمـانی
من بیتو هنوز زنده ام در کابل
تو دور از من زنده به پاکستانی

**

ای عشق تو چشم غیر بینم بربند
دروازه شهر مهر و کنیم بربند
با اصل تو آشنا بکن جان مرا
لب از کم و بیش و کفر و دینم بربند

ای عشق بخویش آشنا ساز مرا
از بند کم و بیش رها ساز مرا
وز نیك و بد زمانه بیزارم کن
از فکر پس و پیش جدا ساز مرا

**

هر لحظه به چشم من بهار دگری
رنگ دگری و جلوه زار دگری
پنهان نتوان کرد تماشـای ترا
در پرده، دیده آشـکار دگـری

**

هر لحظه بدل دور سرت میگردم
پروانه، بـیبال و پـرت میگردم
تو مهر درخشان سپهر نوری
من در دل شبها قمـرت میگردم

**

یاران صفا آیینه، یکدگر اند
در بحر وفا بسان موج و گهر اند
در اوج جهان عشق و خود آگاهی
بیخویشتن و ز خویشتن با خبر اند

دستمال تو گرمی روانت دارد
عطر تن پاك مهربانت دارد
می بویم و بر سینه‌ء خود می نهمش
در سینه که عکس جان جانت دارد

**

ای بسته بتار تار مویت جانم
عشق من و امید من و ایمانم
در دایره‌ء وجود و خود آگاهی
تو صورت و من آیینه‌ء حیرانم

**

در عشق یکی شده جهان من و تو
بسیار عزیز است زمان من و تو
چون پرتو مهر با هم و دور ز هم
اینست حضور جسم و جان من وتو

**

دانم که مرا بجان خود میخواهی
بهر دل مهربان خود میخواهی
از مهر و محبتی که با من داری
عطر گل آرمان خود میخواهی

ACKU

تو دلبر من باشی و من دلبر تو
تو یاور من باشی و من یاور تو
تو دست مرا بگیر و من دست ترا
تو رهبر من باشی و من رهبر تو

**

ای نور نظر تن تو بیمار مباد
جان تو بدرد و غم گرفتار مباد
چون در دل و در دیده من کار کند
در پای لطیف تو سرخار مباد

**

ایجان عـزیز عـشق خوارم نکنی
در چنگ غم زمانه زارم نکنی
من ماهی و آغوش تو دریا دریا
محتاج بهر کنج و کنارم نکنی

**

در صحبت اهل دل سرا پا گوشم
با آنکه چو بحر پا و سر در جوشم
از راه نگه شـرابها می نوشم
گاهـی مدهوش و ساعتی بیهوشم

ای روی تو پاکتر ز آیینهء صبح
رخشنده چو آفتاب در سینهء صبح
بیداری و روشنی و گرمی آموز
پاکی و صفا از دل بی کینهء صبح

**

موی تو ز مشك سوده خوشبوی تراست
چشمان تو آیینهء عشق و هنر است
در جامه پرنیان آبی تن تو
جان بخش و دل انگیز، چو موج و گهر است

**

من چشم فرو ریخته ام جانی تو
من سر تا پا دردم و درمانی تو
بین صدف سینه من همچون در
از چشم بد زمانه پنهانی تو

**

با این دل دیوانه چه میباید کرد
با خاطر جانانه چه میباید کرد
بیگانه و آشنا دلم می شکند
با از خود و بیگانه چه میباید کرد

ای آنکه زبان من نمیدانی تو
غـوغای نهان من نمیدانی تو
گرمی دلم ز آه سـردم دریاب
گر جـنبش جان من نمـیدانی تو

**

ای چوکی و میز و قلم دفتر من
از دیدن تان سوخته پا و پر من
کس نیست خبر چه میرود بر سر من
هر لحظه که یاد آید از دلبر من

**

تصـویر تو جلوهء روانت دارد
نور دل و چشم مهـربانت دارد
هر لحظه که بر چشم دلش می بینم
گـرمی حضور جسم و جانت دارد

**

هر لحظه که تصویر ترا می نگرم
چشمان تو برق میزند در نظرم
میبوسم و در سینه خود می نهمش
با یاد تو باز می شود بال و پرم

از نام تو عطر صد چمن میآید
عطری که نه در زبان من میآید
زانگونه که در مشام سردار جهان
بیواسطه از سوی قرن میآید

**

جسم تو که خوشبوی تر از مشک تر است
پر فیض تر از عطر نسیم سحر است
از جان تو بر مشام جانم جاریست
عطری که مرا بسوی حق راهبر است

**

نام تو که مصداق خط توحید است
گرمی دل و مظاهر امید است
در سینه، بیکینه، آیینه من
مهر تو درخشنده تر از خورشید است

**

ای جان ز جان خویش دور افتاده
در بند وجود ناصبور افتاده
چون موج شکسته در کنار دریا
در عین حضور بی حضور افتاده

ای حضرت تو مظهر انوار رسول (۱)
وی حضرت او واقف اسرار رسول
ما را با خویش آشنا گردانید
ای آیینه های پاك دیدار رسول

**

ای روی تو آیینه انوار وجود
وی موی تو شیرازهء دیوان شهود
ابروی تو رمزیست ز اسرار سجود
ای چشم تو دریاچه هر بود و نبود

**

تا بانگ هزار آبروی چمن است
پروانه و شمع رونق انجمن است
گل می نشود چراغ جان آدم
تا گوهر پاك آدمیت سخن است

**

ای کشور نور، آب و تابت نازم
گرمی حضور آفتابت نازم

(۱) شمس تبریزی فرموده است : من مظهر انوار رسول و مولانا مظهر اسرار رسول است.

در پیکر مرده زنده گی بخشیدی
ای عشق غیور انقلابت نازم

**

امروز مرا به خوی و بویم دیدی
با دیدهٔ دیگری بسویم دیدی
آنسوی نظر نیافتی جان و دلم
بیرنگی رنگ را برویم دیدی

**

در ساغر دل شراب نابی دارم
در اوج محبت آفتابی دارم
جان و دل او ندیده دام و قفسی
آزاده ز هر هوس عقابی دارم

**

در خاك تو مشك سوده آمیخته اند
یا عطر گل گلابتر ریخته اند
چشم و دل و جان کیست چون قندیلی
در مشهد روشن تو آویخته اند (۱)

**

---

(۱) به مشهد عبدالرب هید سروده شد.

من تشنهء مهرم آفتابم بدهید
در ساغر نور ماهتابم بدهید
زین یك دو سه پیمانه لبم تر نشود
دریا دریا شراب نابم بدهید

**

در گلشن دل قصهء اغیار مکن
ای غنچه پاك صحبت از خار مکن
در دیدهء دیده غیر خود را منگر
آیینه خویش پر ز زنگار مکن

**

دارم به قفس طایر قدسی نفسی
قدسی نفسی ورای وهم و هوسی
جز سینهء بیکینهء آیینهء دل
عکس قد او ندیده آغوش کسی

**

در خم وجود تو شراب نور است
هر موجهء آن تجلیات طور است
گرمی نگاه تست سرگرمی دل
بد مستی مانه از می انگور است

امروز دلم هوای یاری دارد
بیوعده براهش انتظاری دارد
آیا که به چشم غیر رویش دیده
کایینه دیده ام غباری دارد

**

دیشب که بچشم شوق رویت دیدم
سر تا بقدم آیینه ات گردیدم
چون ماه تمام جلوه کردی در من
بر خویش برنگ آسمان بالیدم

**

نام تو که عطر جان جانت دارد
عطر دل گرم مهربانت دارد
شعر من گمگشته ز موج نکهت
رنگ گل عشق جاودانت دارد

**

در آیینه، تو جان خود یافته ام
آرامش جاودان خود یافته ام
در هر موج نگاه جان پرور تو
گرمی دل و زبان خود یافته ام

ACKU

مضراب تویی چنگ شهود تو منم
تو ساز محبتی سرود تو منم
تو بی من و من بیتو نداریم اثر
تو تار وجود استی و پود تو منم

**

تو موج رمنده ای و من چون دریا
تو در من و من در تو روانیم کجا
آنجا که فراسوی امید و بیم است
در گرمی و روشنی اسمای خدا

**

جانا ز تن تو بوی جان میآید
عطر گل سبز آرمان میآید
آیینه‌ء داغ کیست چشم سیه ات
پیك نگهت که بی نشان میآید

**

هر دم بدلم جلوه‌ء دیگر داری
آیینه چشم من منور داری
آنسوی نظر در صدف سینه‌ء من
جان و بدنی چو موج و گوهر داری

ای آنکه بجز تو نیست یار دل من
درد و غم تست غمگسار دل من
باز آی که غنچه، دلت باز شود
هنگام بهـار در بهـار دل من

**

یارب مددی که باد و باران گذرد
درد و رنج فرقت یاران گذرد
این کشتی بشکسته بی لنگر ما
از فضل تو زین ورطه توفان گذرد

**

دیشب که بخواب روی و مویت دیدم
پروانه شدم گـرد سرت گردیدم
تو سرو روان باغ جانم گشتی
من آب شـدم پای ترا بوسیدم

**

جز نام تو در زبان ندارد دل من
جز جان تو در جهان ندارد دل من
جز مهر تو در نهان ندارد دل من
جز کوی تو آشیان ندارد دل من

ACKU

تصویر تو جان جان جانست مرا
گرمی دل و تاب و توانست مرا
امروز بجـای تو برنـگ دگری
بسیار عزیز و مهـربانـست مرا

**

تا روی ترا فلك گرفت از نظرم
محتاج به تصویر تو شدم چشم ترم
گر زود بفریاد دل من نرسی
گل میزند از آتش هجرت جگرم

**

دیشب که بچشم شوق رویت دیدم
سر تا بقـدم آینه ات گردیدم
چون ماه تمام جلوه کردی در من
بر خـویش برنگ آسمان بالیدم

**

وقتـی دل ما در بر ما میلرزد
از لرزش آن عرش خدا میلرزد
از من تو مپرس علت لرزش دل
جز عشق که داند که چرا میلرزد

تا چند بماه و آفتابت بینم
ای بحر بزرگ در حبابت بینم
تا از غم وصل و هجر آزاد شوم
یارب نگهی که بی حجابت بینم

**

در داد جدایی تو پا و پر من
خشکاند بخاك ریخت برگ و بر من
دردا که شکست پیکر لاغر من
جز درد و غمت نماند در ساغر من

**

عشق تو ز ما و من بدر کرد مرا
در آتش خویش پخته تر کرد مرا
دست دریا از صدف سینهٔ تو
بگرفت مرا و تا گهر کرد مرا

**

هر جا باشم غم تو همراه من است
یار دل دردمند و آگاه من است
بر احوالم گواه در هر شب و روز
آه شام و اشك سحرگاه من است

ای عشق برنگ رنگ زارم کردی
در چنــگ غم زمانه خوارم کردی
گفتم که مرا به این و آن مسپاری
محتاج بهر کنج و کنارم کردی

**

من بیتو بسان تك درخت پیرم
از هر چه بغیر مهر تو دلگیرم
تو آب روان زنده گی بخش منی
پیداست بمن گــر نرســی میمرم

**

روزیکه بمن رسید پیك و خبرت
پیك و خــبر گرم محبت اثرت
از شوق کشیدمت در آغوش خیال
گشتم همه دل چرخ زدم دور سرت

**

پیدا و نهان من تو بودی رفتی
نور تن و جان من تو بودی رفتی
شوق غزل و گرمی گفتارم نیست
چون شمع زبان من تو بودی رفتی

ACKU

بر ماتم دیگران تو خوشنود مباش
آتش نتوان شدن ولی دود مباش
گر وضع ایاز نقد حالت گردد
در دوره، هیچ و پرچ محمود مباش

**

گر جسم مبارکت ز چشمم دور است
جانا دل روشنت مرا منظور است
گر دل بسرا پرده، معنی برسد
بیند تن و جانرا که چو دود و نوراست

**

هجران تو سوخت جسم و جانم چکنم
در داد غم تو استخوانم چکنم
خود میگویم از تو و خود می شنوم
کس نیست که بشنود فغانم چکنم

**

آن من و تو هست ورای من و تو
داند دل درد آشنای من و تو
گر نسبت دیگری نداریم چه باك
این بس که یکی هست خدای من و تو

چون هست خدای تو خدای من و دل
حسن و عشق تو رهنمای من و دل
موقوف خوشی تست خوشنودی دل
در بند رضای تو رضای من و دل

**

عکس تو که جان جان جانست مرا
جانی که زمین و آسمانست مرا
زانگه که بچشم غیر، غیرش دیدم
حق میداند حال، چسانست مرا

**

تو چشم مرا بروی خود وا کردی
بر دیده و در سینهء من جا کردی
آیینهء من شکست دیدم که بخویش
با دیدهء دیگری تماشا کردی

**

حسن تو و عشق من چو جان و بدنست
تو جانی و جسم خستهء من چو تنست
هر جا که (توی تو) جلوه فرما باشد
در دیدهء اهل دید، هستی منست

نام تو حضور جان و آرام منست
آغاز محبت تو انجام منست
من با تو چو خورشید سحر میتابم
بیروی تو صبح زنده‌گی شام منست

**

ترسم که فلك از تو جدایم سازد
در چنگ فراق مبتلایم سازد
سر بر در دیگری نسایم به نیاز
هر چند فشار غم گدایم سازد

**

من گفتن ما که از ره توحید است
در توی تو همچو پرتو خورشید است
نه توی تو نی من من اینجا باشد
بیرنگی صد دشت گل جاوید است

**

آنی که بخویش آشنایم کردی
از بند کم و بیش جدایم کردی
من غنچه بلم تو چون نسیم دم صبح
وز قید بسی رنگ، رهایم کردی

روزیکه حضور خویش در من دیدی
بر رنگ کم و بیش چو گل خندیدی
ما و تو گل گلشن توحید شدیم
من رنگ تو و تو همچو بو گردیدی

**

حال من و تو چرا نمیداند کس
درد من و تو چرا نمیداند کس
داغ من و تو چرا نمی بیند کس
سوز من و تو چرا نمیداند کس

**

خواهم که دگر چون و چرایی نکنم
فرمایش بیجا و بجایی نکنم
وقتیکه صدای من ندارد اثری
گر رنج غمم کشد صدایی نکنم

**

ای آنکه زبان من نمیدانی تو
غوغای نهان من نمیدانی تو
گرمی دلم ز آه سردم دریاب
گر جنبش جان من نمیدانی تو

ای عشق دل مرا نرانی از خویش
دانیکه دلم جز تو ندارد کم و بیش
با خویش مرا بکش بجایی که در آن
از عالم بیش و کم ندارد پس و پیش

**

هر کس که ترا ز چشم من دور کند
جان من دل شکسته مهجور کند
انصاف نباشد که بخوشنودی خویش
داغ دل جانسوخته ناسور کند

**

گاهی که ز دیده ام نهان میگردی
دور از نظرم به این و آن میگردی
دانی چه قیامتی به من میگذرد
کایا، بی من کجا چه سان میگردی

**

ای آنکه دلیری بجفای من و دل
چون سایه روانی به قفای من و دل
پیداست که دانسته ستمها کردی
زین بعد بترس از خدای من و دل

ACKU

ای مردم بیدرد عــذابم نکنید
زارم پیرم بیخور و خوابم نکنید
آبادی من اگــر نخواهید بدهر
از بهر خدا چــنین خرابم نکنید

**

جسم من و جان من ز من میگیرند
پیدا و نهان من ز من میگیرند
در پیشـگهٔ خدا چگویند جواب
آنانکه جهان من ز من میگیرند

**

در آیینه ایکه روی دل میدیدم
از دیدن دل بخـویش میبالیدم
انصاف دهید من چه سان پاشیدم
وقتی که بدست این و آنش دیدم

**

من بیشتر از پیش ترا میجویم
بیرون ز کم و بیش ترا میجویم
تا چند بچشم این و آنت بینم
وقتیست که در خویش ترا میجویم

در هجر تو از خدا توان می طلبم
در بردن بار دل توان می طلبم
آنی که در آیینه، تو می بینم
من از دل و جان خویش آن می طلبم

**

گر از دل دردمند من با خبرید
با چنگ ستم دامن صبرم مدرید
بی نور حضور جان، جهان تاریکست
آیینه، جان من ز پیشم مبرید

**

در هجر تو پیدا و نهان میسوزم
ایدوست تو دانی که چه سان میسوزم
گر باز بسر وقت دل من نرسی
پیداست که در هر دو جهان میسوزم

**

در آتش دل بی سر و پا میسوزم
شب از تو جدا روز جدا میسوزم
کس نیست خبر غیر خدای من و دل
کز دوری تو تا بکجا میسوزم

با عشق مرا روز ازل پیمانست
آزادی و عشق جوهر انسانست
خطی که نشان زنده‌گی من و تست
در راه وفا شهادت و ایمانست

**

از دوری خود زار و زبونم کردی
بی صبر و قرار و بی سکونم کردی
چون ساغر بی صاحب خالی از می
در مجلس انس واژگونم کردی

**

دست و دل و جان و چشم و گوش و دهنت
روی و موی و سینه، سراپا بدنت
در شرع محبت حکم واحد دارند
دور از نظـرم هر که بیند چمنت

**

کابل

ای کابل جانفزا فضای تو چه شد
آن آب و هوای دلربای تو چه شد
تو مهد شریف عشق و عرفان بودی
آیینهء پر نور و ضیای تو چه شد

**

ای کابل درد و غم دوای تو چه شد
داری دل پاك دلربای تو چه شد
وقتی بودی گرهگشای همه گان
امروز بگو گرهگشای تو چه شد

**

کابل تن و جان و دل تو سوخته اند
بر دامن پاکت آتش افروخته اند
الله و رسول کی چنین فرموده
این شیوهء ظلم از کی آموخته اند

**

ACKU

جان بی شرر طور نمی آید کار
سر بی می منصور نمی آید کار
در سینه که آتشکدهٔ عشق بود
دل سرد چو کافور نمی آید کار

**

ای کابل ویران شده معمار تو کو
داری غم بی شمار غمخوار تو کو
در وادی حسرت که سراپا درد است
بیمار غریبی و پرستار تو کو

**

ای کابل دردمند دردت نازم
اشک جانسوز و آه سردت نازم
بر دامن سبز تو بسی بالیدم
امروز برنگ رنگ زردت نازم

**

ای کابل جانانه که بیجان شده یی
همچون دل من زار و پریشان شده یی
تو صبح امید بینوایان بودی
ماتمکدهٔ شام غریبان شده یی

کابل که دیار نازنینان بودی
جمعیت دلهای پریشان بودی
امروز برنگ غنچه پر پر شده یی
دیروز که رشك گل خندان بودی

**

ای مهد امید و عشق و هستی کابل
ای بزم نشاط و شور و مستی کابل
ای مرکز پاك علم و فرهنگ و ادب
همچون دل عارفان شکستی کابل

**

ای غنچه باغ آرزو ها کابل
چون شعر نگاه یار زیبا کابل
از چشم بد زمانه گشتی آخر
وحشتکده دیده و دلها کابل

**

دلدارم و دل شکار میباید نیست
من بلبلم و بهار میباید نیست
یاری که تسلی دل و جانم بود
دیریست درین دیار میباید نیست

امسال بهار و عید ما عاشوراست
دور از تو شب برات هم رنج افزاست
دوزخ بجز از دوری یاران نبود
اما چه توان کرد که تقدیر خداست

**

یارب تو مرا دلی چو بیدل بخشا(۱)
فیضی بدلم ز پیر کامل بخشا
با حرمت آیه های تنزیل مجید
بیمار مرا شفای عاجل بخشا

**

صحرا صحرا درد تو بودم رفتم
دریا دریا غمت سرودم رفتم
جز عشق کس دگر بدادم نرسید
نیک و بد دهر آزمودم رفتم

**

چشمت غزل سبز غزلهای من است
موج نگه مست تو دریای من است

(۱) به نیت شفای بیمار بیست و یک مرتبه خوانده شود، اول و آخر درود.

ACKU

چون گوهر شبچراغ در سینهٔ تو
معنا معنا داغ تمنای من است

**

در بحر نگاه تو روانم گم شد
چشم و دل و پیدا و نهانم گم شد
چونماه که نور آفتابش سوزد
در محضر عشق جسم و جانم گم شد

**

موج نگه ات چمن چمن گل دارد
رنگینی خون چشم بلبل دارد
روی و مویت به دیده و بر دل من
کیفیت صبح و شام کابل دارد

**

سرمایه روزگار فانی اینست
آثار بهار زنده‌گانی اینست
از شمع، گل داغ و ز پروانه پری
از ما اثر «عشق و جوانی» اینست(۱)

(۱) عشق و جوانی عنوان نخستین دفتر شعر شاعر است، که در سال ۱۳۴۹ شمسی چاپ شده است.

**

یا خواجه خواجه‌گان حضورم بخشا
فیضی ز تجلیات طورم بخشا
در سینهء تست نور قرآن مجید
وز نور حضور خویش نورم بخشا

**

یك عمر بیاد آن پریوش بودم
فرمانبر حسن و عشق سرکش بودم
چون زر، که بدست زرگری می افتد
گاهی در آب و گه در آتش بودم

**

اشعار تو گیرنده تر از موی تو هست
تابنده تر از آیینهء روی تو هست
با یاد قد بلندت ای سرو سهی
چون قبله نما روی دلم سوی تو هست

**

ACKU

دوبیتی ها

الهی علم نافعم عطا کن
نصیبم کار و بار بیریا کن
درین عالم بده رزق حلالم
به نعمتهای خویشم آشنا کن

*

زمین و آسمان پر ستاره
فروغ برق چشمان تو داره
شکستم ریختم آیینه ها را
ترا در خویش تا کردم نظاره

*

وطنداران وطن بیمار تا کی
خراب و خسته و افگار تاکی
بجای سرو و شمشاد و صنوبر
بدامان امیدش خار تاکی

*

دیار عشـــق و عرفانست کابل
تجلیـــگاه جانانست کابل
بکام تشنـــهء دشت دل من
چـــو باران بهارانست کابل

*

الا ای ذرّهء آزاد مـــردان
تجلیگاه علم و عشق و عرفان
بچشم روشن معنی شناسان
تویی آیینهء روح خراسان

*

سرشك كوهسارانست دریا
جهان مرده را جانست دریا
بحال جنگل لب تشنهء خویش
حضـور باد و بارانست دریا

*

زمین و آسمان و دشت و دریا
دل آرا جنگل سر سبز و پویا
دو عالم را بکام دل بگردان
بـــزور بازوی عـــشق توانا

غم بسیار دارم کم نمیشه
دلم یك لحظه یی خرم نمیشه
اگر دار و بگیرد روی دنیا
بزخم سینه ام مرهم نمیشه

*

غریب بیوطن گشتیم آخر
بهار بی چمن گشتیم آخر
بدشت فـرقت یاران دیرین
شهید بی کفن گشتیم آخر

*

جهان امروز سامانی ندارد
تنی دارد ولی جانی ندارد
هزاران درد دامانش گرفته
بغیر ازعشق درمانی ندارد

*

مسلمانان زبون و خوار تا کی
اسیر حیلهٔ اغیار تا کی
درین دوران بچنگ نفس سرکش
تن جور و دل بیمار تا کی

مسلمانان گرفتار نفاق اند
اسیر جلوه های جفت و طاق اند
کمر بستند در تخریب دلها
پی آبادی طاق و رواق اند

*

تویی شهباز اوج لامکانی
عقاب قله های بی نشانی
تو میر کاروان اولیایی
ترا زیبد مقام جاودانی

*

تو محبوب خدای لایزالی
تو داری منصب اعلا و عالی
بحال ما نگاه مهربانی
بکن بانور اسمای جلالی

*

بحال ما غریبان دل بسوزان
ز روی جود و احسان دل بسوزان
بدرگاه خدا کن عرض ما را
بدلهای پریشان دل بسوزان

تویی روشنگر دیــن محمد
چــراغ ســبز آیــین محمد
به اوج آسمــان عشق و عرفان
تو هستی ماه و پروین محمد

*

آرزو

دلم خواهد که چون مرغا آزاد
میان جنگلی ماوا بگیرم
بسازم لانه ای از خار و خاشاک
سر شاخ بلندی جا بگیرم

*

بگردم زین قفس آزاد روزی
مکان انــدر لب دریا نمــایم
سرسنگی نشســته از ته دل
برآرم نالــه ها آوا نمــایم

*

گهی بر تگ درخت بید ساحل
نشینم فارغ از سودای بیجا
به چشم شوق و دید شاعرانه
کنم امواج دریا را تماشا

*

زمانی بر دل صحر از نم پر
گریزم زین همه نیرنگ سازی
کنم آرام آنجا زندگانی
کشم از سر خیال ترک و تازی

*

دلم خـواهد بطرف کوهساران
برآیم چـندی از بهر شبانی
برقصـم با نـوای زنده‌ی نی
بگیـرم حاصلـی از زنده گانی

*

جنون تازه خواهم در بیابان
که گـردم آشنای روح مجنون
جمال شـاهد مطـلوب بینم
به برگ لاله های دشت و هامون

خوشا این راه پر پیچ و خم عشق
خوشا سعی و تلاش پیهم عشق
بود چون جوهر هستی آدم
نخواهم از خدا جز عالم عشق

*

جهش ها

جهان دریای ناپیدا کنار است
بشر در بال امواجش سوار است
قرار و عافیت از مرگ میخواه
که بحر زندگانی ناقرار است

*

جهان رنگ را بیش و کمی هست
وجود آفتاب و شبنمی هست
به بیرنگی اگر همت گماری
برون از این دو عالم عالمی است

*

ACKU

دل دریا مقام خار و خس نیست
صفای عشق را گرد هوس نیست
حقیقی زندگی کاریست مشکل
ز هستی دم زدن این یك نفس نیست

*

بشر ای دشمن آرامی خویش
هوسها پخته ای از خامی خویش
ز خود خواهی بدانشگاه هستی
شدی انگیزهٔ ناکامی خویش

*

درین عالم بغیر از تو کسی نیست
دریغا دیدهٔ معنی رسی نیست
تو از خود میتراشی ته و بالا
به معنا گر رسی پیش و پسی نیست

*

بشر ای سختگیر زنده گانی
توانایی بعین ناتوانی
ندانم شکوه از جور فلك چیست
تو خود هستی بلای آسمانی

جهان امروز میدان نبرد است
عمل آیینهٔ نامرد و مرد است
من از مردی و نامردی چگویم
دلم از گرمی بیداد سرد است

*

خوشا مردی که هستی آفرینست
رهین همتش روی زمینست
دلش دریای مواج و خروشان
وجودش همچو کوه آهنینست

*

خوشا ملکی که در وی هست مردی
وطنخواه و خود آگه مرد دردی
میان جمع، بزم افروز شمعی
بود در رزمگه صاحب نبردی

*

خوشا چون موج از ساحل رمیدن
دمادم مست و بی پروا تپیدن
ز ضبط نفس از پهنای دریا
گهـرهای فـروزان آفـریدن

ACKU

چمن آیینه، آب و گل کیست
بهاران موج خون بسمل کیست
چراغ لاله ها در سینه، دشت
ندانم آتش داغ دل کیست

*

نمیگویم ترا کاندر خطر زی
سمندر نیستی و در شرر زی
اگر بال و پر خود دوستداری
بدام زندگی بیبال و پرزی

*

اگر آرام خواهی کور و کر باش
بسان شاخه، بی برگ و برباش
خطر ها مقتضای هستی تست
ز هستی دم مزن دور از خطر باش

*

زمانها از تپش سرمایه دار است
مکانها از جهش ها استوار است
بچشم روشن عالی نگاهان
دو عالم را بشر آیینه دار است

ACKU

جهان ما جهان شور و مستی است
جهان با شکوه عشق و هستی است
جهانی کاندرو صلح و صفا نیست
جهان بی ثبات خود پرستی است

*

اگر جسم نحیفم رعشه دار است
ولی جانم چو کوه استوار است
صفای سینهء بی کینهء من
بروی خلق عالم بی غبار است

*

فریاد ها

بیا تا باز رویت را ببوسم
لبان مهر جویت را ببوسم
نسیم صبح گردم در هوایت
سحر دزدیده مویت را ببوسم

*

وجـود نرمت از یـادم نرفته
لبان گـرمت از یـادم نرفته
گرفتم بوسه ای از پـشت پایت
نگاه شرمت از یادم نرفته

*

رخت آیینهٔ بود و نبود است
بدورش گیسویت چون دود عود است
تنت دریاچهٔ شیر است مواج
لب نوشینت اعجاز سرود است

*

حریر پیکرت برد است هوشم
ز بیهوشیست این جوش و خروشم
بسان لاله های کوهساران
جدایی تو کرده داغ پوشم

*

تویی آیینهٔ عشق و جوانی
صـفای خـاطرات زندگانی
بچشم مهـربانت دیده ام من
فروغ عشـقهای جـاودانی

تویی آیینهء بود و نمودم
دویده مهر تو در تار و پودم
بهار نغمه ام فریاد شوقم
سرودم ناله ام آوای رودم

*

تن افسرده را جان میتوان کرد ؟
بلی با عشق و ایمان میتوان کرد
ز داغ سینهء درد آشنایی
جهانی را چراغان میتوان کرد

*

خوشا عاشق که بی صبر و سکونست
به شهر نور عشقش رهنمونست
دل او همچو دریا مست و جوشان
تن او همچو کوه بی ستونست

*

وطن پغمانت از یادم نرفته
نم بارانت از یادم نرفته
هوای جانفزا و آب سردت
بهارستانت از یادم نرفته

وطن چشم دلم سوی تو باشد
دماغم تازه از بوی تو باشد
بهر باغی که باشم؛ جلوه فرما
بچشمم سرو و ناجوی تو باشد

*

دل ناکـــام من کامی ندارد
غمم آغاز و انجـامی ندارد
بسان مـوج از آغوش دریا
جدا افتـاده آرامی ندارد

*

نمیگویم وطن گم کرده ام من
و چون بلبل چمن گم کرده ام من
بجای دیگری پیدا نمیشی
ترا در خویشتن گم کرده ام من

*

جـهان آیینـهء روی تو باشد
سواد مـوج گیسوی تو باشد
ولی سروی درین گلشن ندیدم
که مثل قد دلجوی تو باشد

جهان پر از هیاهوی تو دیدم
بهر جا جلوه گر روی تو دیدم
ز آزادی مطلق چون زنم دم
دو عالم بسته، موی تو دیدم

*

مرا در عشق تو از بس حضور است
نمیدانم که جانم از تو دور است
تجلیگاه حسن تست زانرو
بچشمم شهر کابل کوه طور است

*

بیا تا باز بینم چشم مستت
شوم گم در نگاه دلپرستت
بخوانی و بدانی معنی اش را
دهم سیپاره دلرا بدستت

*

ACKU

در تکریم قرآن حکیم

نیست چون قرآن دلیل ورهنماي دیگري
برمسلمانان رفیق ورهگشاي دیگري
چون صداي قاري آیات فرقان حمید
نیست برمؤمن صداي جانفزاي دیگري
این حقیقت کامل روشندلي داندکه نیست
همچوقرآن پیرومیر وپیشواي دیگري
گر بداني جان من معناي آیات شفا
دردمارانیست جزقرآن دواي دیگري
هرچه میخواهي بدل میخواه زتنزیل مجید
مؤمنان راکي بود حاجترواي دیگري
هیکل بازوي خودگردان کلام پاك را
دل منه بردامن مشکل گشاي دیگري
لمعه‌یي ازنور قرآن گر بتابد در دلت
چشم تکشایي بروي دلرباي دیگري
مطلع انوار قرآن سینهء پیغمبر است
چون محمدنیست معني آشناي دیگري
لطف کن یارب که بر جان ودل بیتاب ما
جز رضاي تو نباشد مدعاي دیگري
غیر فضل و رحمتت ایصاحب جود و کرم
نیست ما را در دو عالم متکاي دیگري

هست چون تاج کرّمنا، نیست ما را حیدري
آرزوي سـایهء بال هماي دیگـري

سرت ازتاج کرّمنا گراني داشت اي غافل   که خود را احتیاج سایهء بال هما کردي
حضرت بیدل (رح)

به پیشگاه حضرت علي هجویري
معروف به داتاي گنج بخش رحمة الله علیه

السلام علیکم اي میر امم
در جهان معمار تعمیر امم

اي بمعني حضرت داتاي ما
هم بصورت حامي و باباي ما

ایکه داري منصب روشنگري
بنده‌ء حق وارث پیغمبري

خواجه‌ء اجمیر داند شان تو
نور جان و قوت ایمان تو

میتواني قطره را دریا کني
ذره را خورشید نورافزا کني

اسم اعظم هیکل بازوي تست
قوت حق قوت باهوي تست

اي گزیده‌ء حضرت پروردگار
بر زمان داده ترا حق اختیار

اي حضورت مظهر جود و کرم
سینه ات آئینه‌ء پاك حرم

اي امین دین پاك مصطفي
واقف اسرار قرآن خدا

در فتوت از علي داري نشان
درشجاعت هم تویي صاحب زمان

کعبه‌ء اهل محبت کوي تست
روي اصحاب ارادت سوي تست

ایکه باشد مر ترا زیر نگین
از حضیض خاك تا عرش برین

بس زبیداد زمان آزرده ایم — بر درت روي امید آورده ایم
چشم رحمت برگشا اي نازنین — از کرم باري بسوي ما ببین
ما تهي دستیم و مسکین و گدا — تو کریمي صاحب جود و سخا
سینه ات آئینهء لطف خداست — دیده ات با روي احمد آشناست
رحم کن بر رنج بي پایان ما — آگهي از درد بیدرمان ما
دل درون سینهء ما مرده است — در بهار ودر خزان افسرده است
با نگاهي قلب ما را زنده کن — گرم وروشن چون مهءتابنده کن
اي نگاهت نوربخش صد سحر — بر شبستان دل ما کن نظر
میدمد از یك نگاهت اي جناب — بر جهان جان ما صد آفتاب
تشنه کامانیم اي بحر سخا — جرعهء آبي عنایت کن بما
از عطایت تازه گردد کام ما — و زشراب مهر پر کن جام ما
گرچه ما را نیست آب و آبرو — درحضورت اي شهء افرشته خو
هست امیدي که گردي یار ما — رهگشا و رهبر و غمخوار ما
ما همه طفل دبستان تو ایم — ریزه خوار خوان احسان تو ایم
کارطفلان نیست جزسهور خطا — وزبزرگان لطف واحسان و عطا
چون ترانادیده خود را دیده ایم — کودکانه بر درت نالیده ایم
نالهء ما بشنو اي درياي جود — بر تو و بر جان پر نورت درود
درحضورت منفعل ازقال خویش — بي ادب کردیم عرض حال خویش
دل بسوزان بر من و یاران من — حامي من سید و سلطان من

ماڼمیدانیم زشت و خوب خویش   درجهان بیش وکم مطلوب خویش
اینقدر دانیم اي روشن نظر   که تویي آئینهء هر خیر و شر
همعنان و همزبانت مولوي   خوش سروده در کتاب مثنوي
«پاسبان آفتاب اند اولیا   در بشر واقف ز اسرار خدا
آن ستنهاي خللهاي جهان   آن طبیبان مرضهاي نهان
بنده گان حق حلیم و بردبار   خوي حق دارند در اصلاح کار
مهربان بیرشوتان یا دیگران   در مقام سخت در روز گران
بانگ مظلومان زهر جا بشنوند   آنطرف چون رحمت حق میدوند»
اي رحیمان رحمتت را در گرو   عرض مظلومانهء ما را شنو
خیر ما در پرتو علم خدا   تو بداني بهتر از ما بیریا
تو طبیبي ما همه بیمار و زار   توحبیبي، ما همه بي غمگسار
غمگساري کارهر بیدرد نیست   دردبسیار است اما مرد نیست
کوي تو دارالشفاي رحمتت   جانفزا و دلکشاي وحدتست
رحم فرما بر دل بیمار ما   از کرم بگشا گره کار ما

PROPERTY OF ACKU 10221
PROPERTY OF ARIC

جهان امروز میدان نبرد است

دلم از گرمی بیداد سرد است

من از مردی و نامردی چه گویم

عمل آیینهٔ نامرد و مرد است

موسسه انتشارات الازهر
مرکز طبع، نشر و توزیع هر نوع کتابهای علمی، ادبی و عرفانی
آدرس دهکی نعلبندی، قصه خوانی بازار، پشاور پاکستان
تیلفون: 091-2564414
E-mail: alazharco@hotmail.com

ACKU